

بلشویسم و انقلاب در جامعه عقب مانده

ف. صنعتکار

امروزه، غلبه شیوه خاصی از تفکر و سازماندهی در جنبش کمونیستی، موجبات به بن‌بست رسیدن بین‌المللی جنبش طبقه کارگر را فراهم کرده است. این به بن‌بست رسیدن هم در مفهوم انقلاب و هم در تحلیل از ضد انقلاب مشاهده می‌گردد.

در مورد مفهوم انقلاب، تحلیل‌های انتقادی مختلفی از اتحاد شوروی و سیاست‌های کمینترن (همراه با نقد بر دنباله‌روی و اپورتونیسم احزاب کمونیست کشورهای مختلف) ارائه شده است، که پاره‌ای شخص استالین - خیانت به سوسیالیسم، "انحطاط" دولت کارگری روسیه و سلطه بوروکراسی انگلی را ریشه نارسائی‌های چپ و شکست انقلابات می‌دانند. این تحلیل (تروتسکیسم) گو اینکه در زمان خود قابل درک بود، اما کاربرد امروزی آن از حیثه دادخواهی تاریخی - سیاسی فراتر نمی‌رود. پاره‌ای دیگر لنین و بلشویسم را موجد استالینیسم و انحرافات کلی در انقلابات و در سوسیالیسم در سطح جهان می‌بینند. در این طیف، سوسیال دمکرات‌های جدید در یک قطب و عده‌ای چند از "چپ‌ها" در قطب دیگر قرار دارند. در این طیف، انتقاد کائوتسکی از بلشویسم و دیکتاتوری پرولتاریا منسجم‌ترین و فرموله‌ترین تئوری در نقد به شوروی و لنینیسم است. کائوتسکی در اثر معروف خود، "دیکتاتوری پرولتاریا" در 1918، حمله همه جانبه‌ای به لنین و انقلاب بولشویکی نمود. پاسخ به کائوتسکی در جزوه معروف لنین "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" در دفاع از انقلاب اکتبر موجود است. کائوتسکی (به همراه منشویک‌های روسی) اصرار به این داشت که انقلاب اکتبر به مثابه میان بر بیهوده‌ای است که سعی در برقراری سوسیالیسم در یک کشور عقب‌مانده می‌نماید؛ جامعه‌ای که هنوز چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی آماده چنین انقلابی نیست. در نظر طرفداران امروزی این تئوری کاستی‌های "اردوگاه سوسیالیسم" و تداوم استالینیسم در شوروی خود دلیلی بر صحت گفتار کائوتسکی در مورد انقلاب سوسیالیستی است.

در مورد تحلیل از ضد انقلاب، و اینکه چرا و چگونه طبقه کارگر سازمان یافته در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری طی نیم قرن گذشته عقیم باقی مانده و سرمایه‌داری اما همچنان به توسعه خود ادامه می‌دهد، دلیل قانع‌کننده و تحلیل جامع‌الافراطی ارائه نشده است. تحلیل‌ها به ارائه دلایل مقطعی و بیان وجهی از واقعیات محدود مانده است. مسائلی از قبیل آریستوکراسی کارگری، رفرمیسم تریونیون، نفع کارگران کشورهای پیشرفته در غارت "جهان سوم"، زندگی مرفه کارگران غربی و دلایل دیگر مشکل را توضیح نداده و تنها توصیفی از مشکل مزبور می‌باشد.

درباره انقلاب در کشورهای عقب مانده اما، ضعف تئوریک و نارسائی تحلیل‌ها از این هم بیشتر است و تئوریسین‌های چپ با عمده نمودن دو مفهوم متضاد، یعنی عدم رشد نیروهای مولد و در عین حال لزوم "مبارزه ضد امپریالیستی"، تزه‌های انتلاف طبقاتی برای بوجود آوردن دولت‌های "دمکراتیک توده‌ای" یا خلقی را ارائه می‌دهند. بر اساس این تئوری، وظیفه رشد سرمایه‌دارانه

نیروهای مولد و "مبارزه علیه امپریالیسم" توأمأ به این دولت‌ها واکذار می‌گردد که نتیجه این مخلوط متضاد چیزی جز شکل‌گیری دولت‌های توتالیتر ("ضد امپریالیست") نیست.⁽¹⁾

بلشویسم و تئوری انقلاب

پیدایش مارکسیسم در روسیه همزمان با توسعه سرمایه‌داری در فرماسیون عقب مانده یعنی دقیقاً آنچه که امروزه بنام "کشورهای در حال توسعه" Developing Countries موسوم شده است شروع شد. مارکسیست‌های روسی در اولین قدم برای تدوین تئوری انقلاب بایستی با پدیده پوپولیستی نارودنیسم که عکس‌العمل عقب‌مانده‌ای در برابر توسعه سرمایه‌داری تحت استبداد تزاریسیم بود مبارزه نظری می‌نمودند. مارکسیسم آن دوران در مقایسه با امروز با توجه به در دسترس بودن متون و تحلیل‌های موجود بسیار محدود بود. "بیشتر آثار مهم مارکس ناشناخته بود و متون قابل دسترس نیز از طریق نوشته‌های بعدی انگلس، بویژه آنتی دورینگ تفسیر می‌شد. دیگر اینکه این متون به سبک خاص اواخر قرن نوزدهم فهمیده می‌شد."⁽²⁾

تئورسین‌های انترناسیونال دوم با تبیین خاص خود از مارکسیسم به تفسیر جبرگرایانه از قوانین اجتماعی - تاریخی حرکت جوامع دست زدند. در این تفسیر دو خصلت عمده موجود بود. اول، وجود مراحل متوالاً ضروری که تمامی جوامع به ناچار باید از آنها می‌گذشتند و دلیل این اجبار مسئله رشد نیروهای مولده بود. دوم، "در هر مرحله بین بخش‌های مشخص مناسبات اجتماعی، اقتصاد- "زیربنا"- تعیین کننده و مناسبات سیاسی و فرهنگی یعنی "روبنا" تابع اولی بودند."⁽³⁾

در این بینش مقوله تولید بصورت کاملاً عقیمی درک می‌شد، و در نهایت به پویش تکنولوژیک و قوانین ثابت اقتصادی تقلیل داده می‌شد. هیچ انقلاب اجتماعی نمی‌توانست بدون گذار از پیش‌شرط‌های اقتصادی - فنی و بدون وجود درصد معینی از کارگران صنعتی و رشد شهرنشینی تحقق یابد.

حامل روسی این بینش گئورگی پلخائف پدر مارکسیسم در روسیه بود. در نظر او رشد نیروهای مولد (تکنولوژی - روابط اقتصادی) عامل تعیین کننده موفقیت انقلاب قلمداد می‌شدند. تئوری رشد نیروهای مولد و گسترش سرمایه‌دارانه تولید در جریان مبارزه پلخائف و گروه "رهائی کار" بصورت "علم" مارکسیسم در روسیه رواج یافت و انطباق تئوریک مارکسیسم روسی با تئوریهای کائوتسکی و انترناسیونال دوم درباره مرحله‌بندی انقلاب کامل گشت.

در آن زمان در مقابل نظریه پوپولیستی نارودنیک‌ها که معتقد به رسیدن به سوسیالیسم بدون گذار از مرحله سرمایه‌داری و تکیه بر ظرفیت "سوسیالیستی" دهقانان بودند - گروه "رهائی کار" به ضرورت توسعه فراوان سرمایه‌داری به عنوان پیش شرط انقلاب معتقد بود. گسترش سریع صنعت و افزایش کمی پرولتاریا در آخر قرن نوزدهم و اعتصاب‌های کارگری بر اعتبار این بحث در مقابل استدلال نارودنیک‌ها می‌افزود. این جنبه از مباحث گروه مشابه بحث "مارکسیستهای علنی"⁽⁴⁾ Legal Marxists بود که "آموزش در مکتب سرمایه‌داری" را موعظه می‌نمودند و تأکید زیادی بر توسعه سرمایه‌داری در روسیه داشتند؛ به تدریج دفاع آنها از سرمایه‌داری و رفرم، خود تبدیل به هدفی گردید. تأکید بر مراحل متوالی، ضروری و جداگانه تاریخ - که از برخی آثار مارکس و انگلس استخراج گشته بود - نکته مهم دیگری از نگرش آنها را تشکیل می‌داد. در این

نکته بخصوص، پلخانف بیشترین تلاش نظری را در رایج کردن يك تفسیر "مرحله‌اي" از تاریخ و انقلاب در مارکسیسم روسی انجام داد، بطوریکه تفسیرش از خود مارکس هم ارتدکس‌تر بود!

اما مکاتبات مارکس با میخائیلوفسکی - نظریه‌پرداز پوپولیست و ورازاسولیچ - نظریه پرداز منشویک حاکی از تغییر جنبه‌هائی از ارتدکسی و نفی تئوری مراحل تاریخی به عنوان يك الگوی عام از سوی مارکس است: "برای او (میخائیلوفسکی) مطلقاً ضروری است که طرح مرا در زمینه منشاء سرمایه‌داری در - اروپای غربی به يك تئوری تاریخی - فلسفی پیشرفت عام Universal که بطور جبری و بی‌توجه به شرایط تاریخی همه مردم بر آنها وضع گردیده است، تبدیل نماید." (5) بنابراین مارکس، تنها جوامع اروپای غربی را به آن شکل مرحله‌بندی کرد و نه تاریخ کلیه شکل‌بندی‌های اجتماعی را. از این رو برای روسیه نیز وقوع انقلاب را منوط به توسعه فراوان سرمایه‌داری نمی‌دید.

بدین ترتیب، پلخانوف و یارانش - اکارود و زاسولیچ - که از 1883 به بعد در جدال نظری با پوپولیسم و "راه روسی" برای انقلاب، به اشاعه تفسیر خاصی از مارکسیسم که در آن "قوانین" تحولات جوامع اروپای غربی بدل به منطق جهانی گشته بود، همت گماردند و مبانی مارکسیسم انترناسیونال دوم را به جنبش مارکسیستی روسیه انتقال دادند. در نگرش پلخانوف، درجه رشد "نیروهای مولده" (با تعریف محدود و ناقص از آن) در روسیه تنها يك انقلاب بورژوا - دمکراتیک را ممکن می‌ساخت. وظیفه سیاسی پرولتاریا دفاع از بورژوازی لیبرال روسیه در سرنگونی تزاریسیم و اجرای اصلاحاتی است که به يك سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته با دمکراسی پارلمانی تبدیل شود. "روسیه در راه نیل به سرمایه‌داری به موانعی برخورد کرده است و تمامی راه‌حل‌های دیگر نیز بر آن بسته شده‌اند. برای مبارزه با سرمایه‌داری تنها يك راه باقی مانده است: کمک به رشد هرچه سریع‌تر آن." (6)

بدنبال دومین کنگره حزب سوسیال دمکراتیک کارگران که در اوت 1903 برگزار شد، اختلاف نظرهای درونی که عمدتاً حول معیارهای تشکیلاتی (و البته مرتبط با دو نگرش سیاسی متفاوت نسبت به انقلاب روسیه و وظائف آن) بودند، حزب را به دو جناح بلشویک (اکثریت) و منشویک (اقلیت) تقسیم کرد. منشویک‌ها همچنان بیانگر تفسیر تکامل‌گرایانه و طبیعی از انقلاب بودند و از این حیث با نمایندگان فکری جناح سانتریست حزب سوسیال دمکراتیک آلمان بسیار نزدیک بودند. "نه تنها کائوتسکی، مقاله لنین را که مدافع نقطه نظر بلشویکی بود در نشریه حزب سوسیال دمکراتیک آلمان - عصر جدید - به چاپ نرسانید، بلکه رونوشتی از يك نامه را که کاملاً رأی به محکومیت نظر لنین می‌داد را به ایسکرای منشویکی فرستاد تا چاپ شود." (7)

منشویک‌ها بر این باور بودند که تکامل اقتصادی روسیه چنین ایجاب می‌کرد که از مبارزه بورژوازی لیبرال روسیه در برابر تزاریسیم حمایت شود و در صورت پیروزی بورژوازی، تنها مطالبات اقتصادی کارگران از قبیل 8 ساعت کار روزانه و حق تشکیل اتحادیه مطرح شوند. چنین طرز تفکری آنها را از سوئی با "مارکسیستهای علنی" و از سوی دیگر با "اکنونیست‌ها" در يك راه قرار می‌داد. همچنین تأکیدی که آنها بر مبارزه پارلمانی و سازمان توده‌ای بجای سازمان پیشرو انقلابیون حرفه‌ای که مورد نظر لنین بود - داشتند آنها را در کنار جنبش سوسیال دمکراتیک اروپائی قرار می‌داد. اصولاً فلسفه اجتماعی منشویسم بسیار اروپا مدارانه بود و از این لحاظ با تفکر بلشویکی که بر خصوصیات ویژه روسیه (اختناق، وزن اجتماعی دهقانان، پراکندگی

محلها) تأکید می‌گذارد متفاوت بود. اکونومیسم منشویک‌ها سبب گشته بود که بر کارگران ماهر، سازماندهی شده و مرفه‌تر تأثیر داشته باشند، در حالیکه بلشویک‌ها با تأکید بر مبارزه انقلابی سیاسی موفق به جلب کارگران غیر ماهر که از محافظه‌کاری کمتری برخوردار بودند می‌شدند. استراتژی سیاسی منشویکی نه از تحلیل مشخص مبارزات طبقات روسیه، که از یک روش صوری - قیاسی بدست آمده بود. "شکست منشویسم... نتیجه بیگانگی آن از شرایط روسیه بود. نظم اجتماعی و سیاسی روسیه از هیچ لحاظ مؤید آن زمینه‌ای که محرك یک رژیم بورژوا - دمکراتیک باشد نبود." (8)

بلشویک‌ها با توسل به تحلیل مشخص از شرایط مبارزات طبقاتی روسیه تحلیل‌های دقیق‌تری از روسیه بدست می‌دادند. ولی این تأکید بر مبارزه طبقاتی قبل از آنکه محصول یک پروبلماتیک کاملاً مجزا از منشویسم باشد، محصول تحلیل آمپریک دقیق‌تر بلشویک‌ها و رادیکالیسم آنها بود و نه یک گسست کامل از پروبلماتیک منشویکی و انترناسیونال دوم. گسست بلشویکی عمدتاً در حوزه سیاسی در مرزبندی با بورژوازی روسیه و تأکید بر نقش پرولتاریا و دهقانان در کسب قدرت سیاسی صورت گرفت و نه در مفاهیم و مفروضات عمومی و ریشه‌ای پروبلماتیک انترناسیونال دوم از قبیل تقلیل دادن روابط تولیدی به روابط مالکیت و یا ارجحیت قائل شدن برای رشد تکنولوژی در پویای ساختمان سوسیالیستی و یا پذیرش یک سلسله مراتب مکانیکی "زیربنایی" - "روبنایی" برای جامعه.

زمینه‌های تنوریک

لنین و سایر سوسیال دموکرات‌ها در آخر سالهای هزار و هشتصد با تحلیل از رشد سرمایه‌داری در روسیه (اثر تاریخی لنین) به این نتیجه رسیدند که توسعه اجتماعی در روسیه باید همپای صنعتی شدن باشد. سپس تز دفاع از پروسه صنعتی شدن که بوسیله بورژوازی لیبرال هم حمایت می‌شد در پلاتفرم بلشویک‌ها و منشویک‌ها هر دو قرار گرفت. در نظر بلشویک‌ها اما، انقلاب سوسیالیستی فقط بوسیله طبقه کارگر رهبری می‌شد و به ثمر می‌رسید. طبقه کارگر نیز با رشد سرمایه‌داری صنعتی رشد می‌کرد. برای طبقه کارگر، فقط زیاده‌تر شدن تعداد کارگران مطرح نبود بلکه این رشد منوط به اجتماعی شدن کار، افزایش بازدهی نیروی کار و "تشکیل کارگر کلکتیو" بود که در آن زمان، سرمایه‌داری محلی و ملی بعلت محدودیت‌های خود قادر به برآوردن چنین اهدافی ارزیابی نمی‌شد.

این رشد احتیاج به روابط جدیدتری در سرمایه‌داری داشت که تنها در چارچوب تولید مدرن انحصارات و گسترش بازار جهانی قابل تحقق بود. این شرایط را امپریالیسم در توسعه سرمایه‌داری در اروپای غربی ایجاد کرده بود. (9)

بنابراین، مدرنیزاسیون و صنعتی شدن با رشد طبقه کارگر یکی فرض می‌شد. طبقه کارگر دیگر با ارزش‌های بدوی جامعه روسی نمی‌توانست رشد کند و لازمه این رشد وجود معیارهای علمی جدید و منطق جدید بود که ترکیبی از کارگر و تکنیسین مدرن جوابگوی آن بود.

تأثیر سیاسی این عامل بر تشکیل طبقه کارگر، بنابر گفته کولتی، درک ژاکوبینی از حزب بود که بوسیله لنین معرفی گردید. حزب از تکنیسین‌های انقلاب یعنی "انقلابیون حرفه‌ای" بصورت یک گروه پیشرو و بسیار متمرکز تشکیل شد. آگاهی سوسیال دمکراسی از خارج، بوسیله روشنفکران

انقلابی به طبقه کارگر وارد شد. اعتقاد بر این بود که خود طبقه کارگر به چیزی بالاتر از آگاهی تریونیونی نمی‌توانست دست یابد و...⁽¹⁰⁾ و به اینصورت نقش عنصر آگاه در انقلاب بسیار برجسته شد.

این نوع برخورد به انقلاب اما، با پیش فرض ساختاری که قبلاً ذکر شد سازگار نبود. از یکسو رشد طبقه کارگر عقب مانده روسی با رشد سرمایه‌داری مدرن صنعتی و وجود سازمان‌های وسیع و علنی کارگری، همسو فرض می‌شد؛ از طرف دیگر طبقه کارگر فاقد آگاهی سوسیال دموکراسی و تشکل آن نیز منوط به پیوند روشنفکران پیشرو از طریق سازماندهی زیرزمینی آنان با طبقه ارزیابی می‌گردید. این تضاد نه فقط با اوج گرفتن مبارزات سیاسی - اجتماعی بلشویک‌ها در روسیه حل نشد بلکه تا به آخر نیز خود را به اشکال مختلف باز تولید نمود.

یکی از نتایج این تضاد پذیرفتن تز دو مرحله‌ای انقلاب، یعنی مرحله انقلاب بورژوا دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی بصورت دو مرحله مجزا در دوران تاریخی بهم پیوسته بود؛ سپس مسئله موقعیت حزب بلشویکی در برابر این انقلاب بورژوا دمکراتیک که در جهت تقویت و گسترش روابط سرمایه‌داری است، باید مشخص می‌شد.

تز "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" بعنوان مرحله ماقبل سوسیالیسم جانشین مرحله بورژوا دمکراتیک انقلاب در جامعه شوروی از طرف لنین پیشنهاد شد. به نظر لنین امکان اتحاد دهقانان با کارگران بخاطر وجود تضادی بود که دهقانان با فئودالیسم و تزاریسیم داشتند. بورژوازی نیز برای از بین بردن روابط فئودالی و شکستن قدرت فئودالها با تزاریسیم و فئودالیسم در تضاد بود. بنابراین دهقانان "طبیعی‌ترین متفق بورژوازی بویژه بورژوازی دمکرات بودند و بدون آنها بورژوازی در برابر ارتجاع ناتوان قلمداد شد. لنین نقش بورژوازی را در "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" چنین می‌پنداشت:

"... آن اصلاحات دمکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه ضروری پیدا کرده‌اند، به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه‌داری و تحلیل بورژوازی را فراهم نمی‌سازند، بلکه بعکس برای اولین بار زمینه را بطور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپائی و نه آسیائی سرمایه‌داری آماده می‌نماید و برای اولین بار سیادت بورژوازی را بمثابه یک طبقه میسر می‌سازند."⁽¹¹⁾

اما نفع طبقه کارگر در این اتحاد از جنبه سیاسی بررسی می‌شد؛ اینکه طبقه کارگر می‌بایست از پشتیبانی دهقانان (70 درصد نیروی کار) برای مبارزه علیه تزاریسیم استفاده می‌کرد، و اینکه آیا زمین‌دار شدن دهقانان و تشکیل سپاه عظیم تولید کنندگان خرد به تز صنعتی شدن و مدرنیزاسیون بلشویک‌ها کمک خواهد کرد یا نه مشخص نبود.

لنین تز "دیکتاتوری دمکراتیک کارگران و دهقانان" را موقعی ارائه داد که خود بشدت تحت تأثیر عقاید کائوتسکی در مورد "مرحله انقلاب" بود. بخصوص این بحث کائوتسکی که بدون گذار از سرمایه‌داری سوسیالیسم قابل تحقق نیست. نظر کائوتسکی و تئوریهای ارائه شده در انترناسیونال دوم بیشتر برخورداری مکانیکی به پروسه تکامل جوامع می‌کرد و نظری داد که راه تکامل سرمایه‌داری در اروپای غربی راه تکامل همه جوامع است.

کائوتسکی می‌گفت که مابین مرحله بورژوا دمکراتیک و سوسیالیسم یک "دولت مدنی" Civil State بصورت مستقل و بینابینی وجود دارد که به هیچ وجه دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود. نوشته‌های کائوتسکی، لنین را در ابتدا تحت تأثیر قرار داده بود⁽¹²⁾ و آنها را به مثابه راه حلی بر طرح بلشویکی انقلاب در روسیه فرض می‌کرد.

لنین بعدها بخصوص از 1915 به بعد بطور آشکار و مستقل بر علیه کائوتسکی به مبارزه برخاست و در "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری" و در "دولت و انقلاب" استقلال فکری لنین و جدایی سیاسی وی از کائوتسکیسم را مشاهده می‌کنیم.

شکی نیست که مطالعات فلسفی لنین از 1914 به بعد تأثیر زیادی بر افکار او بر جای گذاشت. در باور مایکل لوی: "مطالعه نقادانه هگل یاور لنین در رهائی خویش از بند تئوری انتزاعی، شقه شده و منجمدی بود که همچون سدی در برابر تحلیل مشخص ایستاده بود؛ تئوری‌ای که از شبه مارکسیسم ارتدوکس و ماقبل دیالکتیکی انترناسیونال دوم نشأت یافته بود."⁽¹³⁾ تغییرات فلسفی تفکر لنین در جهت تأکید بیشتر بر "جنبه فعال" انسانی، بر "پراتیک انقلابی" و کاهش نقش فرمول‌بندی‌های طبیعت‌گرا - تکامل‌گرای انترناسیونال دوم بود.

پروسه انقلاب اکتبر، بخصوص تزهایی آوریل لنین در تقابل واضح با بینش تئوریک بلشویک‌ها و باورهای قبلی لنین قرار گرفت که خود بیانگر گسست تئوریک و سیاسی لنین از تئوری‌های قبلی بلشویسم درباره انقلاب بود. "بلشویسم نوین" که در آوریل 1917 متولد شد نفي انقلاب مرحله‌ای بود. تزهایی آوریل معرف بینش انقلابی و واقع‌بینی خاص در درک از شرایط مشخص آن زمان (بحران جنگ جهانی اول، وجود زمینه‌های انقلاب در اروپا، وجود بصیرت اجتماعی (Discourse) انقلاب فوریه و سقوط تزاریسیم) بود. "ضرورت عینی سرمایه‌داری که در جریان رشد خود به مرحله امپریالیسم رسیده است، موجب پیدایش جنگ امپریالیستی گردید. جنگ همه بشریت را به لب پرتگاه و به سر حد نابودی تمام تمدن بشر، و به آستانه سرنگونی میلیون‌های بیشتر و میلیون‌های بی‌شمار از افراد بشر کشانیده شده است.

تنها راه برون رفت، از طریق یک انقلاب پرولتاری است.⁽¹⁴⁾

آنچه که لنینیسم برای تحلیل مشخص از شرایط مشخص ارائه می‌داد، گسست از "اصول مقدماتی مارکسیسم" بود که موجب حیرت و ناراحتی بسیار، از بلشویک‌ها شده بود: "هر کسی که امروزه صحبت از دیکتاتوری انقلابی دمکراتیک پرولتاریا و دهقانان بکند، از زمان عقب مانده است و در نتیجه و در عمل بسوی خرده بورژوازی کشیده شده و به ضدیت با مبارزه طبقاتی پرولتاریا کشانیده خواهد شد، و جای آن دارد که او به موزه بلشویسم قدیمی قبل از انقلاب، (می‌شود گفت آرشیو "بلشویسم کهنه") سپرده شود."⁽¹⁵⁾

زمینه‌های تئوریک برای این تغییر در زیمرولد شکل گرفت در تئوری لنین درباره امپریالیسم تبلور یافت. تحلیل لنین از امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله سرمایه‌داری، این نکته را در خود داشت که دیگر در قرن بیستم بورژوازی انقلابی و یا بورژوازی "ضد امپریالیست" نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین وظیفه انجام انقلاب بورژوا دمکراتیک در جائیکه چنین انقلابی می‌بایست صورت بگیرد نه با بورژوازی که با پرولتاریا بود. (این مسئله بعداً در مورد کشورهای "مشرق" به نوع دیگری طرح شد). نکته دیگر در تحلیل لنین این بود که انقلاب سوسیالیستی حتماً نباید ابتدا

در غرب یعنی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بوقوع پیوندد، و می‌تواند از کشورهای عقب‌مانده شرق شروع گردد. بر اساس این تر که خودگسستی از مارکسیسم موجود بود، قابل انفجارترین کشور سیستم جهانی سرمایه‌داری لزوماً پیشرفته‌ترین آن نبود، بلکه در کشورهای عقب‌مانده‌ای که تازه رشد سرمایه‌داری را آغاز نموده‌اند انقلاب سوسیالیستی می‌توانست آغاز گردد.

زیمر والد چپ (سپتامبر 1915) به رهبری لنین، کارل لیبنخت، روزا لوگزامبورگ اتوروله و... از نظر دینامیسم فکری و تحولات تئوریک نقطه عطف خاصی در تاریخ کمونیسم می‌باشد. اینکه از درون جریان انقلابی زیمر والد، بلشویسم جدید، اسپارتاسیسم، کمونیسم شورائی، نظم نوین، جناح چپ سوسیال دمکراسی اطریش و دیگران بیرون آمدند، وقایعی جدا از یکدیگر و اتفاقی نبود. این جریان از درون سوسیال دمکراسی انترناسیونال دو اما با نقد به آن پا گرفت و حرکت‌های انقلابی مستقل و ارائه "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" از ویژگی‌های آن بود.

دقیقاً بر همین اصل بود که لنین با واقع‌بینی خاص خود، زودتر از سایر بلشویک‌ها به جو انقلابی بعد از فوریه 1917 پی برد. سایر رهبران بلشویک مانند: "کامنف که از تبعید بازگشته بود در مورد جنگ و حکومت موقت موضعی نیمه منشویکی اتخاذ کرد. وی در روزنامه پراودا مقاله‌ای نوشت و لزوم پشتیبانی مشروط از حکومت موقت بورژوائی را عنوان کرد... استالین نیز از سیاست "فشار" بر حکومت موقت به منظور آغاز فوری مذاکرات صلح پشتیبانی می‌کرد. استالین بعدها، در این باره چنین نوشت: ... در آن موقع منم با عده‌ای از رفقای حزبی از این موضع نادرست پیروی می‌کردم و تنها در اواسط آوریل پس از آنکه تزه‌های لنین را پذیرفتم از آن بکلی دست کشیدم. (مجموعه آثار استالین، جلد 6، ص 333)"⁽¹⁶⁾.

در هفتمین کنفرانس کشوری سازمان‌های حزب بلشویک در 1917 (کنفرانس آوریل)، "کامنف بعنوان سخنگوی دوم نطقی علیه لنین ایراد نموده، گفت در روسیه انقلاب بورژوا دمکراتیک پایان نگرفته و هنوز کشور برای انقلاب سوسیالیستی آمادگی ندارد. کامنف مخالف قطع ارتباط با حکومت موقت بود و از پیشنهاد منشویک‌ها در مورد نظارت بر دولت پشتیبانی می‌کرد. او با انکار پیروزی سوسیالیسم تنها در روسیه، مسئله انقلاب سوسیالیستی را از دستور کار حزب حذف می‌کرد. ریکوف از کامنف که عقیده داشت در روسیه شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد و غرب باید انقلاب سوسیالیستی را تکان دهد پشتیبانی نمود."⁽¹⁷⁾ در این کنفرانس، لنین در برخورد به مسئله انقلاب چنین می‌گفت: "... ریکوف می‌گوید، سوسیالیسم باید از کشورهایی که دارای صنایع پیشرفته‌ترند بسوی ما بیاید. اما این طور نیست. نمی‌توان گفت چه کسی آغاز می‌کند و چه کسی پایان می‌دهد. این مارکسیسم نیست بلکه کاریکاتور مارکسیسم است. (مجموعه آثار، جلد 31 ص 363)"⁽¹⁸⁾

انقلاب اکتبر صفحه جدیدی در انقلابات پرولتری بود که حکایت می‌کرد از: آگاهی عمیق و متداوم کمونیست‌ها از ماهیت ویژه و استثنائی طبقه کارگر در یک کشور عقب‌مانده و تحلیل درست از شرایط مشخصی که مقطع تاریخی خاص بوجود آورده و بکار بردن آنها بمثابه ابزاری برای انجام انقلاب سوسیالیستی در شرایطی که "جامعه هنوز" برای چنین انقلابی آماده نیست. اهمیت این درس در کشورهای عقب‌مانده شاید بیش از اروپا بود. سازماندهی شورائی در شرایط عقب‌مانده

رشد سرمایه‌داری و ضعف هژمونیک بورژوازی و بالأخره بوجود آمدن کشور شوراهای از عواملی بود که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب‌مانده را ترغیب می‌کرد.

* * *

شکست جنبش کارگری در اروپا امید شوروی را به انقلاب در کشور پیشرفته اروپایی بمثابه پشت گرمی انقلاب اکتبر نقش بر آب کرد: "انقلاب پیروزمند پرولتری در آلمان می‌توانست فی‌الوقت و با سهولت فوق‌العاده‌ای هر گونه پوسته امپریالیسم را (پوسته‌ای را که متأسفانه از بهترین فولاد ساخته شده و لذا در برابر مساعی هر نوع جوجه‌ای از هم نمی‌پاشد) از هم ببرد و پیروزی سوسیالیسم جهانی را بطور یقین و بدون دشواری یا با دشواری‌های ناچیز عملی سازد. البته در صورتی که مقیاس "دشواری" را یک مقیاس تاریخی جهانی بگیریم نه اینکه مقیاس محدود عامیانه."⁽¹⁹⁾

خوش‌بینی به پیروزی انقلاب در اروپا تا بدان حد بود که برای جشن اول ماه مه 1919 کمیته مرکزی کمینترن اعلامیه روز اول ماه مه را با چنین جملاتی خاتمه می‌دهد: "در سال 1919 انترناسیونال کبیر کمونیستی متولد شد. در سال 1920 جمهوری‌های بین‌المللی شوروی متولد خواهند شد."⁽²⁰⁾

همچنین، مفهوم انقلاب پرولتری در جهان و تحقق قدرت شوراهای از مسائلی بود که کنگره‌های اول و دوم کمینترن با تأکید و غرور از آن سخن می‌راندند. مثلاً در اعلامیه‌ای، در رد قرارداد "ورسای" در 13 ماه مه 1919 چنین می‌خوانیم: "انقلاب پرولتری جهانی، بمثابه تنها راه نجات طبقات محروم در دنیا می‌باشد. دیکتاتوری پرولتاریا و برقراری قدرت شوراهای، تنها آموزشی است که قرارداد ورسای برای پرولتاریای جهان داد."⁽²¹⁾ در کنگره دوم کمینترن در 1920 نیز دستاوردهای انقلابی زیادی مشاهده می‌کنیم و جو انقلابی کنگره اول هنوز در آنجا حکمفرما بود.

اما بعد، شکست انقلاب در اروپا، "انترناسیونالیسم شوروی" را تبدیل به "سیاست خارجی" کرد و "انقلاب پرولتری جهانی" تبدیل به تز تدافعی "مبارزه علیه امپریالیسم" شد.

از طرف دیگر، عدم پیروزی انقلاب در اروپا توجه نیروهای پرولتری بین‌المللی را به سمت جنبش‌های رهائی بخش ملی جلب کرد. در کشورهای عقب‌مانده پیروزی انقلاب اکتبر امکان انقلاب پرولتری و حکومت شورائی را نوید می‌داد. جنبش کشورهای عقب‌مانده با بهره‌برداری از جو بین‌المللی و خلأ سیاسی که بعد از جنگ بین‌الملل اول در دنیا ایجاد شده بود و همچنین پیروزی انقلاب در روسیه، مکانیسم‌هایی را که انقلاب اکتبر در سازماندهی انقلاب بکار برده بود، مانند کمیته‌های اعتصاب، شوراهای کارگری و دهقانی و سربازان و... برای سازماندهی انقلاب خود تجویز می‌کردند. در کشورهای عقب‌مانده بورژوازی آنقدر ضعیف بود که قادر به انجام انقلاب بورژوا دمکراتیک نبود و پرولتاریا نیز آنقدر قوی نبود که بورژوازی و فئودالیسم را سرنگون کند. روی همین اصل مدل انقلاب اکتبر یعنی بوجود آمدن شوراهای دهقانی و کارگری و بوجود آمدن حرکت انقلابی بمثابه شروع انقلاب دائم مورد نظر بود. بحث‌های کنگره دوم کمینترن بخصوص مباحثات روی از هند و سلطان‌زاده از ایران جالب توجه است. اما بعدها هر دو نیز متهم به چپ‌روی و بعنوان چپ‌رو معرفی شدند.

تئوریسین‌های شوروی به تأثیر انقلاب اکتبر و در عین حال تحولات سیاسی - اجتماعی درون کشورهای شرق کم بها می‌دادند " و گرایش‌های انقلابی در شرق را چپ‌روی قلمداد می‌کردند.

"مقالاتی که توسط شرق‌شناسان شوروی نوشته شده است کاملاً حاوی تحلیل از شرایط تاریخی و عوامل ذهنی که گرایش‌های چپ‌سکنتاریست را در جنبش‌های کمونیستی کشورهای شرق بوجود آورده بود، می‌باشند." (22) این البته نظر آکادمیسین‌های شوروی و رهبران بلشویک از کنگره‌های چهارم به بعد است. " این از دردهای برخورد خرد بورژوازی به انقلاب ملی است که منجر به اقداماتی در جهت کپی کردن انقلاب اکتبر در کشورهای شرق شده بود." (23)

مشکلات داخلی شوروی

بحران اقتصادی و نارضایتی که پس از جنگ داخلی در روسیه بوجود آمده بود لنین و رهبران شوروی را به طرح برنامه نپ مجبور کرد که بنا به گفته همگان عقب‌گردی اجباری بود. برنامه نپ برنامه‌ریزی سرمایه‌دارانه اما با اعمال کنترل توسط دولت بود. در این برنامه سرمایه‌های خارجی برای سرمایه‌گذاری در روسیه تشویق شدند و دولت شوروی قول همکاری و تضمین حفظ منافع سرمایه‌داران خارجی را داد. دولت شوروی مجبور به دادن امتیاز به سرمایه‌های خارجی بود تا بتواند بر اساس برنامه نپ بحران اقتصادی را از میان بردارد. "بزرگترین مشکل موجود این است که بدون رابطه قطعی بین ما و کشورهای سرمایه‌داری، ما نمی‌توانیم روابط اقتصادی با ثباتی داشته باشیم." (24)

این تضمین بعدها تأثیر خود را در سیاست خارجی شوروی نیز بجای گذارد. بدین معنی که تضمینی را که به سرمایه‌های خارجی داده شده بود، ممکن نبود که به آسانی در کشورهای آسیایی و آفریقایی که اغلب مستعمره این سرمایه‌ها بودند زیر پا گذارد و به جنگ آشکار بر علیه سرمایه‌های امپریالیستی رفت. سرمایه‌داری جهانی که به ضعف اقتصادی شوروی واقف بود با استفاده سیاسی از موقعیت موجود، بطور مستقیم و غیر مستقیم دولت شوروی را تحت فشار قرار می‌داد؛ در نتیجه قاطعیت دولت شوروی در مورد جنبش‌های آزادیبخش و مبارزات پرولتری منززل شده بود.

بحران داخلی شوروی، مشکلات دیگری بخصوص در نوع سازمان‌یابی نیروی کار بوجود آورده بود. خودگردانی کار و سازماندهی شورائی در تقابل با سیاست‌های سانترالیزه حزب و برنامه‌ریزی اقتصادی قرار گرفته بود. لنین که در تظاهرات آوریل 1917 متذکر شده بود: "این طور نیست که سوسیالیسم باید از کشورهای که دارای صنایع پیشرفته‌ترند بسوی ما بیایند". در آوریل 1920 چنین می‌گفت: "سوسیالیسم بدون تکنیک سرمایه‌داری بزرگ، که مبتنی بر آخرین کلام علم نوین باشد و بدون سازمان دولتی منظم، که دهها میلیون نفر را وادار به مراعات اکید یک قاعده واحد در امر تولید و توزیع محصول بنماید، غیر ممکن است." (25)

نارضایتی دهقانان و مشکلی که بلشویک‌ها از ابتدا در برخورد به مسئله ارضی با آن روبرو بودند، بارآوری پائین کار، ناتوانی در استفاده از جو انقلاب اکتبر برای تحقق اهداف و قدرت شوراها و... بیشتر می‌شد. دهقانان روسی که چندان سنگ سوسیالیسم را به سینه نمی‌زدند و در عین حال نیز سمت‌گیری سیاسی آنان بیشتر تحت تأثیر ایدئولوژیهای نارودنیک و خرده بورژوازی بود تا بلشویکی، کم‌کم به سر و صدا افتاده و احساس نارضایتی می‌کردند.

از طرف دیگر انقلاب پرولتري در جامعه‌اي روي داده بود که در عين حال داراي سيستم عظيم بوروکراسي بود. حزب بلشويک، بعثت ساختمان سياسي خاص خود و تکیه بر عامل "پیشرو" و انقلابيون حرفه‌اي، نتوانست برنامه ريشه‌اي در مبارزه بر علیه بوروکراسي ارائه داده و در بسياري از موارد بوروکراسي تزار ي تبديل به بوروکراسي بلشويکي شد.

بتدریج مسئله پیروزي انقلاب و تحقق انقلاب جدا از یکدیگر مورد توجه قرار گرفت؛ پیروزي انقلاب در بدست گرفتن قدرت سياسي تصوير شد و تحقق انقلاب در نقد به مالکیت خصوصي وسايل توليد، و تبديل مالکیت خصوصي به مالکیت دولتي خلاصه گردید. سازمان‌یابی جدید کار و نقد به پروسه از خود بیگانگی در توليد، در راستاي سوسیالیسم شورائي و حرکت به سمت کمونیسم قرار نگرفت. پروسه خاص تاریخي انقلاب اکتبر، سرنوشت و سمت‌گیری آن، در گرو گرایشات ساختاري پرولتاریاي شوروي و عقب‌ماندگی جامعه درآمد. بعبارت دیگر انقلاب که رسالت فائق آمدن بر عقب‌ماندگی‌ها را داشت خود طعمه این عقب‌ماندگی‌ها شد.

از طرف دیگر، در روسیه "غرق شدن انقلاب" موجب بروز گرایشي گشت (استالینیسیم) که سوسیالیسم را عمدتاً جریان درون کشوري قلمداد کرده و بدنبال ساختن "جامعه بی‌طبقه" در درون مرزهاي کشور شوروي شد. بعبارت دیگر استالینیسیم بیان عقب‌نشینی و شکست انقلاب در سطح جهان شد.

در زمان حکومت استالین، کاستي‌هائي که در راه تحقق سوسیالیسم در جامعه عقب‌مانده روسي وجود داشتند خود بصورت نسخه‌اي براي سوسیالیسم تجویز شدند. براي جامعه عقب‌مانده، تنها راه رستگاري، "رشد نیروهاي مولد" در نظر گرفته شد و تحقق این امر نیز صرفاً از مجرای سياسي مورد بررسی قرار می‌گرفت و قدرت دولتي بازتاب قدرت پرولتاریا در نظر گرفته می‌شد. هنگامی که چنین تزي در کنار ناسیونالیسم ریشه‌دار روسي قرار گرفته تزی "سوسیالیسم در يك کشور" به انقلابات جهان ارائه گردید که تطهیر کننده انحرافات و سیاست بازیهاي دولت شوروي در سطح جهانی بود. مفهوم انترناسیونالیسم پرولتري تبديل به وظیفه‌اي شد که همه باید در راه رشد سياسي و اقتصادي اولین کشور سوسیالیستي فداکاری کنند.

انترناسیونالیسمی که مارکس از آن صحبت کرده بود، در واقع چیزی جز نفي ناسیونالیسم نبود. "کارگران وطن ندارند" نفي یکسره ناسیونالیسم و سرزمین خواهی بود. براي تغییر این درک از انترناسیونالیسم و تبديل آن به میهن‌پرستی احتیاج به تئوریزه کردن "سوسیالیسم" به شکلي بود که تئوریه‌ها و فرمول‌بندی آن از قبل در انترناسیونال دوم تهیه شده بود. تبديل شدن انترناسیونالیسم مارکس به تزی سوسیالیسم در يك کشور از طریق جابجا کردن مفهوم تضاد طبقاتي به تضادهای کشوري امکان‌پذیر بود.

تأثیر این عوامل اما، بر بستر تغییراتي که در سالهاي قبل و بلافاصله پس از مرگ لنین در صحنه بین‌المللي روي داد فقط قابل توجه و بررسی است. شکست انقلاب در اروپا امید به پل زدن بر شکاف بین عقب‌ماندگی جامعه روسي و برنامه‌ریزي سوسیالیستي را که از طریق حمایت صنعتي و فرهنگی اروپاي سوسیالیستي تأمین می‌شد بر باد داد.

اولین تأثیر سياسي عوامل ذکر شده شروع مبارزه دروني بر سر قدرت در رهبری حزب بلشويک پس از مرگ لنین بود. "شکست سریعی که" اپوزیسیون چپ" در حزب خورد، تنها به معنی پایان

رومانتیسم انقلابی نبود، بلکه در حقیقت عکس‌العملی در مقابل انقلاب شکست خورده اروپا، درون شوروی بود. در حقیقت ممکن نیست که درگیری بین استالین و اپوزیسیون چپ را تنها به یک سری مبارزات برای قدرت تقلیل دهیم که در آن استالین محتاطانه و زیرکانه با دشمنانی دست و پنجه نرم می‌کرد که از خود در جریان انقلاب و جنگ داخلی قدرت فوق‌العاده‌ای نشان داده بودند.⁽²⁶⁾

قدرت‌گیری استالین در داخل روسیه و مانورها و تزهایی او در کمینترن، (کنگره ششم)، بر ویرانه‌های انقلاب در اروپا استوار شد. قتل روزا لوگزامبورگ و کارل لیبکنخت در آلمان و سه شکست پی در پی انقلاب در آلمان، شکست جنبش شورائی در ایتالیا، شکست جنبش کارگری اطریش، شکست شوراها در مجارستان و... دست استالین و جناح طرفدار او را از هر نظر باز گذارده بود. جناح بندی‌ها به نفع عقب‌گرد در انقلاب تغییر می‌کرد. دفاع بوخارین از ادامه برنامه نپ و ارائه تز "سوسیالیسم با سرعت حلزون" پایه اساسی حمایت از برنامه "سوسیالیسم در یک کشور" را فراهم آورد. در این مقطع بوخارین و استالین علیه اپوزیسیون چپ همدست بودند.

* * *

از 1924 به بعد سه جریان عمده بر خط و مشی کمینترن تأثیر می‌گذارند. اول: اتخاذ خط سیاسی بینابینی میان انترناسیونال دوم و کمینترن در اروپا بود. این سیاست هنگامی بکار گرفته شد که امید انقلاب از احزاب کمونیست سلب شده بود؛ سوسیال دموکراسی طرفدار انترناسیونال دوم در سازمان‌های کارگری دارای قدرت بود و ظهور فاشیسم در اروپا قدرت مانور را برای شوروی کاهش داده بود. حرکات توده‌ای و پوپولیستی فاشیست‌ها عوام‌فریبانه مردم را به سمت خود جلب کرده بود.

دوم: مسئله انقلاب چین و طرفداری استالین از چیان کای چک بود. در نظر استالین از آنجا که وظیفه انقلاب چین وحدت ملی و پیشرفت صنعتی و بدست آوردن استقلال ملی و نه سوسیالیسم بود، کمونیست‌های چین نمی‌بایستی بدنبال انقلاب پرولتاری بروند. اما دیری نگذشت که چیان کای چک دست به کشتار کمونیست‌ها زد و اعتبار استالین و سیاست شوروی در چین کم شد.

سوم: شکست سیاست‌های شوروی در جنبش کارگری اروپا بعد از شکست انقلابات آلمان بود که نمونه آن بوجود آوردن انجمن تریدیونیونی روس و انگلیس در ماه مه 1925 می‌باشد. دولت شوروی امیدوار بود که تریدیونیون انگلستان میانجی بهبود روابط انگلستان و شوروی گردد. استالین همچنین فکر می‌کرد که این حرکت زمینه آشتی در جنبش بین‌المللی بین تریدیونیونیست‌ها و کمونیست‌ها گردد. اما درست در همین زمان پروفینترن Profintern (انترناسیونال اتحادیه‌های سرخ) به "انترناسیونال آمستردام" یعنی انترناسیونال رفرمیست کارگری کشورهای اروپای غربی راه داده نشد. دولت شوروی سپس در صدد امتیاز دادن و یافتن راه‌حلی از طریق شورای تریدیونیون روسیه و انگلیس شد. درون حزب بلشویک تامسکی و بوخارین از طرفداران این سیاست، و جناح چپ بلشویک‌ها بشدت مخالف آن بودند.⁽²⁷⁾ از جانب دیگر جناح محافظه‌کار تریدیونیون انگلیس بشدت به شورای تریدیونیون فشار آوردند تا شورای کذائی سرانجام منحل شد. از هنگام ارائه تز سوسیالیسم در یک کشور، کوتاه آمدن و سازش‌های بین‌المللی دولت شوروی یک به یک با شکست مواجه می‌شد. و به قول دویچه: "در سال 1923، دنیا بلشویک‌ها را بخاطر

انقلابی‌گری نفي کرد. در اواخر سال 1927، جهان دو مرتبه بلشویک‌ها را نفي نمود. این بار اما، بخاطر سازش کاری⁽²⁸⁾.

بلشویسم و جمهوریهای توده‌ای

جنگ جهانی اول با بوجود آوردن بحران عظیم اقتصادی - سیاسی شرایط انقلابات رادیکال پرولتري را در اروپا بوجود آورد و پیروزي انقلاب اکتبر نقطه عطفی در تاریخ جهان شد.

بحران جنگ جهانی دوم در شرایطی مساعدتر برای انقلابات پرولتري بوجود آمد و شرایط انقلابی این بار نه تنها اروپا، بلکه سراسر آسیا را فرا گرفت. منتهی این بار انقلابات بایستی از دروازه سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروي نیز عبور می‌کردند، در حالی‌که خود انقلاب اکتبر با چنین محدودیتی روبرو نبود. شوروي بعنوان يك دولت قدرتمند در صحنه بین‌المللی حضور یافته و برای جنبش‌های انقلابی در جهان، برخوردار شدن از اعتبار سیاسی شوروي و بکار گرفتن قدرت مادی آن از مسائل مهم در عین حال محدود کننده در انقلابات آن زمان بود.

انقلاب چین پس از تجربه تلخ دنباله روي از سیاست شوروي در 1927 این بار کمتر تابع مسکو بود. اما کشورهای اروپای شرقی بیش از سایر نقاط جهان به دنباله‌روي و بالنتیجه محدودیت در امر انقلاب دچار شدند. بقول: سوسیالیسم در اروپا تا آنجا در دستور کار قرار گرفت که تانک‌های شوروي پیش رفته بودند. "سوسیالیسمی" از نوع دمکراسی‌های توده‌ای بدون در نظر گرفتن شرایط ویژه هر يك از این کشورها.

اگر بحران جنگ در اروپا و آسیا زمینه‌های انقلابی و گرایشات سوسیالیستی را تقویت می‌نمودند، اما در خود شوروي بحران جنگ حرکتی غیر سوسیالیستی را تقویت می‌کرد. اقتصاد جنگی، تیئوریسمی را که در مقطع تولید وجود داشت صد چندان کرده بود. اتوریته ارتش و قدرت دولت از هر زمان بیشتر شده بود. تمرکز قدرت در دست تني چند از افراد پولیت بورو و اتوریته شخصی استالین از هر زمان بیشتر دیده می‌شد. به موازات این امر کمیابی و فقر و بحران حاصله از جنگ توده مردم را بشدت تحت فشار گذارده بود و مثلثی از فقر - افتخار پیروزي و اتوریته دولت - بر جو سیاسی درون شوروي غلبه یافته بود.

طبقه کارگر روسیه خنثی و بدون حرکت چشم‌گیری باقی مانده بود. از دست دادن 21 میلیون نیروي کار فعال در جنگ تأثیر خود را در صف پرولتاریا و روان‌شناسی توده روسی گذارده بود. حدود نیمی از طبقه کارگر را مردان میان سال که خود قبلاً شاهد جنگ داخلی، قحطی، تصفیه‌های حزبی و... بودند تشکیل می‌داد. نیمه دیگر را جوانان کمتر از بیست سال که تجربه سیاسی چندانی نداشتند شامل بود. خرابی‌های جنگ، از دست رفتن مردان جوان در هر خانواده تأثیر کلی بر روحیات و زندگی خانوادگی نیز گذارده بود که آن نیز به استحاله اجتماعی - سیاسی کمک می‌نمود.

معمولاً در شرایط بی‌تفاوتی سیاسی، هنرمندان و روشنفکران نقش بارزی در عرضه و بیان مشکلات اجتماعی بازی می‌کنند. اما در شوروي آن زمان بعلت شرایط اجتماعی - روانی که ذکر شد این امر صورت نگرفت. فقط اقلیتی از هنرمندان و روشنفکران در خلاف جهت جریان حرکت نمودند که آن نیز بشدت سرکوب گردید.⁽²⁹⁾

سیاست دولتی بر بستر چنین شرایط داخلی چیزی جز تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی از بالا و گسترش بوروکراسی نبود. برنامه پنج ساله بعد از جنگ بهترین شاهد این مدعی است. سیاست خارجی نیز بر بستر "انقلاب از بالا" در شرایطی که ارتش شوروی کشورهای اروپای شرقی را تحت اشغال داشت اعمال می‌شد.

در اروپای شرقی احزاب کمونیست یوگسلاوی و چکسلواکی قدرتمند و از پایه توده‌ای بیشتر برخوردار بودند. در اروپای غربی حزب کمونیست ایتالیا و حزب کمونیست فرانسه هر دو قدرتمند بودند و هر دو نیز بنابر سیاست "جبهه متحد" در کابینه‌های ائتلافی بعد از جنگ شرکت داشتند. در سایر کشورهای اروپای شرقی از آنجا که حزب کمونیست ضعیف بود، فقط تحت حمایت ارتش سرخ و با ائتلاف با سایر نیروها، "جمهوری‌های توده‌ای" را بوجود آورده بودند.

با اعلام دکترین ترومن در مارس 1947 و آغاز رسمی جنگ سرد و سرازیر شدن کمک‌های اقتصادی آمریکا (طرح مارشال) به کشورهای اروپای غربی، بورژوازی این کشورها به جنب و جوش آمده و اولین اثر آن بیرون کردن احزاب کمونیست ایتالیا و فرانسه از دولت ائتلافی بود.

در سپتامبر 1947 کمینفرم با شرکت احزاب کمونیست اروپای شرقی و فرانسه و ایتالیا تشکیل شد. احزاب کمونیست چین، ویتنام، کره و سایر کشورهای آسیایی به این کنفرانس دعوت نشدند. هدف استالین از تشکیل کمینفرم در آن زمان انجام قدرت شوروی در اروپای شرقی و خنثی کردن مخالفت‌هایی که از درون احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا صورت می‌گرفت بود. ژدانف و مالینکف فرستادگان مخصوص استالین به این کنفرانس بودند. در شروع این کنفرانس ژدانف به احزاب کمونیست ایتالیا و فرانسه بعلت همکاری با بورژوازی در کشور خود و همچنین نزدیکی با کلیسای کاتولیک و سوسیال دمکرات‌ها بشدت حمله نمود.

مخالفت احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا بر دو پایه قرار داشت: اول ناراضی بودن کادرهای حزبی از سیاست بازیهای استالین و بطور مشخص موضع کمینترن در جنگ داخلی اسپانیا، امضاء قرارداد عدم تجاوز بین استالین و هیتلر و بالنتیجه موضع احزاب کمونیست اروپایی که "امپریالیست‌های فرانسه - انگلیس" را جنگ افروزان اصلی خوانده بودند. این موضع‌گیری‌ها موجب از دست دادن پرستیژ سیاسی احزاب کمونیست در عرصه دمکراتیک جامعه شده بود.

حزب کمونیست ایتالیا در دوره "مقاومت" از حزب کوچک شکست خورده به حدود 2 میلیون عضو پس از جنگ رسیده بود و در دوران بعد از جنگ با شعار "مجلس مؤسسان" در سیاست جامعه شرکت کرده بود. تولیاتی دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا طرح "راه ایتالیایی به سوسیالیسم" را جدا از نظر استالین ارائه می‌داد. در فرانسه نیز، حزب کمونیست بر اساس سیاست جبهه متحد کمینترن با گلیست‌ها همچنان در ائتلاف باقی مانده بوده و کادرهای مسلح خود را که با پارتیزانهای "مقاومت" همکاری می‌کردند بنابر درخواست دولت ائتلافی خلع سلاح کرده بود.

دلیل دوم مخالفت‌های احزاب کمونیست اروپایی در نحوه برقراری "سوسیالیسم" در اروپای شرقی بود.

پس از حملات همه جانبه‌ای که از جانب شوروی و احزاب کمونیست اروپای شرقی بر علیه حزب کمونیست فرانسه و ایتالیا صورت گرفت، این احزاب مجبور به عقب‌نشینی شدند. اما در عین حال گردش بر است این احزاب و زمینه‌های بوجود آمدن کمونیسم اروپائی در همان زمان شکل گرفت.

بطور کلی، مخالفت‌های مختلفی که با سیاست‌های شوروی و انتقادات جدی با سیاست جبهه متحد و سیاست‌های کمینترن در آن دوران از جانب کمونیست‌های مختلف در سراسر جهان اعلام می‌شد نتوانست بصورت بدیل دیگری در صحنه بین‌المللی ظاهر گردد. بعضی از شرایط سیاسی ویژه‌ای که در آن مقطع شوروی را یکه‌تاز جنبش کمونیستی بین‌المللی قرار داده بود بدین قرار می‌باشند:

1- احزاب کمونیست اروپائی بدون تکیه بر اعتبار بین‌المللی شوروی نمی‌توانستند در برابر بورژوازی کشورشان قد علم کنند. این احزاب هنوز بعنوان نیروئی که بتواند در سیاست جامعه شرکت مؤثر نماید شناخته نشده بودند.

2- بلشویسم هنوز از اعتبار تئوریک برخوردار بود.

3- مبارزه ایدئولوژیک با حزب کمونیست شوروی معادل مبارزه با دولت قدرتمند شوروی که سمبل غلبه بر فاشیسم بود قلمداد می‌شد.

4- در داخل شوروی مبارزه ایدئولوژیک درونی، تقریباً هیچ بود و اپوزیسیون سیاسی چشم‌گیری وجود نداشت.

5- بعلت بازسازی بعد از جنگ و شرکت بورژوازی لیبرال در مبارزه علیه فاشیسم دست احزاب کمونیست اروپای غربی از ارائه سوسیالیسم رادیکال کوتاه بود.

6- از نظر تئوریک، آلترناتیوی که ارائه می‌شد چندان با استراتژی انقلاب چند طبقه‌ای کمینترن تفاوتی نداشت. نه "سوسیالیسم ایتالیائی" و نه مائوئیسم فرآورده گسستی تئوریک از نظرات قبلی نبودند. رهبران احزاب کمونیست اروپائی، خود دست پرورده کمینترن و سیاست‌های استالین بودند. (تولیتائی یکی از دبیران و عضو هیئت اجرائی کمینترن بود. موریس تورز خود از پیروان استالین بود.) روی همین اصل نه رهبران اروپائی و نه کسانی مانند مائوتسه دون و هوشی مین هیچکدام در سطح رهبرانی مانند لنین و روزا لوگزامبورگ در بریدن از تئوریهای گذشته و ارائه بدیل نو برای جنبش کارگری نبودند.

جریاناتی که بعد از مرگ استالین و پس از برقراری کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (1956) بوجود آمدند هیچکدام نتوانسته‌اند بدیل انقلابی و دموکراتیک در برابر مضمون بوروکراتیک دولت شوروی ارائه نمایند. نه کمونیسم اروپائی و نه مائوئیسم قادر به ارائه راه‌حلی برای سازماندهی اجتماعی نبوده‌اند. باید متذکر شد که بوروکراتیسم دولتی به یکباره در زمان خروشچف ظهور نکرد. در حقیقت تا مصوبات کنگره بیستم، تزه‌های خروشچف درباره همزیستی مسالمت‌آمیز و گذار تدریجی به سوسیالیسم دنباله‌روی منطقی از تز سوسیالیسم در یک کشور و تز انقلابات چند طبقه‌ای بود. "گردش بر است" کنگره بیستم و "کودتای خروشچف" چیزی جز انتقاد به "کیش شخصیت" استالین نبود. زمینه‌های این گردش بر است در زمان استالین از سالها قبل از کنگره بیستم بوجود آمده بود تنها بحث، رأی‌گیری و تصویب آن در کنگره انجام شد.

منابع و مأخذ

1- براي توضیح بیشتر به نظم نوین دفتر پنجم، "اقتصاد سیاسی دمکراسی و دیکتاتوری"، نوشته ف. صنعتکار رجوع کنید.

2- P.Corrigan, H.Ramsay, D.Sayer, The Bolshevik Legacy in New Review 125.

3- همانجا

4- گروه کوچکی از روشنفکران خرده بورژوا که برای فرار از سانسور حکومت تزار جنبه‌های انقلابی مارکسیسم را کنار نهاده و صرفاً به مبارزه نظری با نارودنیک‌ها پرداخته بودند. استرووه و بردیا اف از افراد شناخته شده آن بودند.

5- K.Marx, Letter to The Editorial Bord of Otechestvenniye Zapiski in M.E.S.C.

6- G.Plekhanov, In The Politics of Combined & Uneven Development (London, 1981) P.32.

7- E.H. Carr, The Bolshevik Revolution Vol.1 (New York, 1951) P.34.

8- E.H.Carr, Ibid. P.41.

9- لوچپو کولتی: مسئله استالین، ترجمه فارسی از (اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی در آمریکا 1983).

10- لنین، چه باید کرد؟

11- V.I.Lenin, Two Tactics of Social Democracy in Selected Works (New York, 1976) P.75.

12- جلد 4- مجموعه آثار ص ص 99-94. لنین می‌گوید: "کشاورزی در جامعه سرمایه‌داری" اثر کائوتسکی مهمترین اثر در نوشته‌های اقتصادی معاصر از هنگام انتشار جلد سوم کاپیتال می‌باشد..."

13- مایکل لوی: "لنین، از منطق هگلی تا ایستگاه فنلاند، در پطروگراد" ترجمه فارسی در اندیشه و انقلاب شماره 2، خرداد 1362.

14- لنین، مجموعه آثار (انگلیسی) جلد 24، صفحه 86.

- 15- لنين، مجموعه آثار (انگليسي) جلد 24- ص 45.
- 16- تاريخ حزب کمونيست اتحاد شوروي. جلد اول، صفحه 251. انتشارات حزب توده ايران 1358.
- 17- همانجا، ص 258.
- 18- همانجا صفحه 258.
- 19- لنين - درباره ماليات جنس، منتخب آثار فارسي صفحه 800، آوريل 1921.
- 20- J.Degras, The Communist International Documents Vol.VI (London 1956) P.53.
- 21- Ibid. P.58.
- 22- The Comintern and The East (Moscow, 1981) P.285.
- 23- همانجا
- 24- لنين، "سياست داخلي و خارجي جمهوري"، جلد 33 انگليسي صفحه 151.
- 25- لنين، درباره ماليات جنسي، آوريل 1921 منتخب آثار فارسي، صفحه 800.
- 26- لوجيرو کولتي، مسئله استالين - ترجمه فارسي.
- 27- بيوگرافي سياسي استالين: اثر ايساک دويچه، صفحه 401 چاپ انگليسي - دانشگاه آکسفورد 1967.
- 28- همانجا صفحه 403.
- 29- در 1946 آندري ژدانف که شهردار لنين گرادو عضو پولييت بوروي حزب بود از طرف استالين مأمور کنترول و سازمان دادن روشنفکران و ايدئولوگهاي شوروي شد. او بلافاصله در تابستان آن سال حمله خود را عليه نويسندگان روسي آغاز کرد. نويسندگاني مانند زوش چنکو و آخمتووا و ديگران را از نويسندگي محروم و يا زنداني نمود.